«نبرد آیینها» یا ...؟

جلال متینی

دانشمند محترم آقای هوشنگ دولت‌آبادی در مقالهٔ «در پس آینه. روایتی از نبرد آیینها در شاهنامه» (ماهنامهٔ کِلک، شمارهٔ ۲۵ ــ ۲۶ فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۱، ص ۷ ــ ۲۱) به بررسی اختلاف اساسی خاندان پهلوانان سیستان با گشتاسب پرداخته و علت درگیری و دشمنی آنان را تنها در «نبرد آیینها»، یعنی پیروی آنان از دو دین «زروانی» و «زرتشتی» تشخیص داده‌اند.

به عقیدهٔ ایشان، دین منوچهر و زال «زروانی» بوده است و چون تا زمان گشتاسب و ارجاسب خبری از تغییر دین نیست می‌توان قبول کرد که وقتی ارجاسب، گشتاسب را به بازگشت به دین شاهان پیشین و دین خویش فرا می‌خواند، منظورش آیین زروان است» (ص ۱۵). با قبول نظر ایشان، آیا دلیلی وجود دارد که کیومرث، هوشنگ، طهمورث، جمشید، فریدون و نیز ایرج و سلم و تور و نیز همه کسانی را که تا زمان ارجاسب بر توران فرمانروایی داشته‌اند زروانی ندانیم؟ دربارهٔ این موضوع مهم، بنده به هیچ‌وجه صلاحیت اظهارنظر ندارد.

اما آنچه به نظر بنده در این باب می‌رسد آن است که اختلاف پهلوانان سیستان با گشتاسب، سابقه‌ای قدیمی‌تر از زرتشتی شدن گشتاسب دارد که آقای دولت‌آبادی نیز در آغاز مقالهٔ خود به یک مورد آن به اجمال اشاره فرموده و نوشته‌اند: «در مراسم تاجگذاری گشتاسب از زال و رستم هم خبری نیست و ما دور ماندن این دو را بعدها از اسفندیار می‌شنویم که در پیام خود رستم را سرزنش می‌کند و می‌گوید. . .» (ص ۸). عدم حضور زال و رستم «در مراسم تاجگذاری گشتاسب» ــ که بعد دربارهٔ آن سخن خواهم گفت ــ مربوط به زمانی‌ست که گشتاسب هنوز به

دین زرتشتی نگرویده بوده و بر اساس نظر آقای دولت‌آبادی، وی نیز به مانند زال و رستم زروانی بوده است. پس در این مورد، اختلاف دینی آنان را در برابر یکدیگر قرار نداده بوده است. برای یافتن علت اساسی این اختلاف و دشمنی باید به پایان کار کیخسرو در شاهنامهٔ فردوسی مراجعه کنیم. چه در آن‌جا، آشکارا می‌بینیم که زال، لهراسب پدر گشتاسب را به هیچ‌وجه شایستهٔ پادشاهی نمی‌دانسته و در این باب نیز رأی خود را به صراحت در حضور پهلوانان به کیخسرو اظهار داشته است. داستان از این قرار است که وقتی کیخسرو اعلام می‌کند که پادشاهی را رها خواهد ساخت، نخست به فرمان وی برای هر یک از پهلوانان عهدی نوشته می‌شود و آن‌گاه کیخسرو در مورد جانشین خود:

به بیژن بفرمود تا با کلاه
بیاورد لهراسب را نزد شاه
چو دیدش جهاندار [کیخسرو] بر پای جست
بر او آفرین کرد و بگشاد دست
فرود آمد از نامور تخت عاج
ز سر برگرفت آن دلفروز تاج
به لهراسب بسپرد و کرد آفرین
همه پادشاهی ایران زمین
همی کرد بدرود آن تخت عاج
بر او آفرین کرد و بر تخت و تاج
که این تاج نو بر تو فرخنده باد
جهان سر بسر پیش تو بنده باد
سپردم به تو شاهی و تاج و گنج
از آن پس که دیدم بسی درد و رنج
مگردان زبان زین سپس جز به داد
که از داد باشی تو پیروز و شاد...
به ایرانیان گفت کز بخت اوی
بباشید شادان دل از تخت اوی

شاهنامه، چاپ مسکو، ۵ / ۴۰۶ / ۲۸۹۴ ـ ۲۹۰۴

انتخاب لهراسب به پادشاهی ایران ــ که حداقل مردی گمنام بوده است ــ بزرگان و پهلوانان را خشمگین می‌سازد و زال ظاهراً از سوی همهٔ آنان زبان به اعتراض می‌گشاید:

از آن انجمن زال بر پای خاست — بگفت آنچ بودش به دال رای راست
چنین گفت کای شهریار بلند — سزد گر کنی خاک را ارجمند
سر بخت آن کس هر از خاک باد — روان ورا خاک تریاک باد

که لهراسب را شاه خواند به داد | ز بیداد هرگز نگیریم یاد
به ایران چو آمد بنزد زرسب | فرومایه‌ای دیدمش با یک اسب
به جنگ الانان فرستادیش | سپاه و درفش و کمر دادیش
ز چندین بزرگان خسرونژاد | نیامد کسی بر دل شاه یاد
نژادش ندانم ندیدم هنر | از این‌گونه نشنیده‌ام تا جور

همان کتاب، ۵ / ۴۰۶ / ۲۹۰۷ ـ ۲۹۱۴

پس از سخنان زال، بار دیگر بزرگان ایران فریاد برمی‌آورند «کز این پس نبندیم شاها میان. . .» (همان کتاب، ۵ / ۴۰۷ / ۲۹۱۵). کیخسرو که ظاهراً در انتظار چنین واکنشی از سوی پهلوانان و بزرگان درگاه خود نبوده است، خطاب به زال، نخست به دفاع از لهراسب می‌پردازد و از شرم و دین و خرد و کردار نیک وی سخن به میان می‌آورد و نیز از این‌که لهراسب از خاندان شاهان است و «نبیرهٔ جهاندار هوشنگ» (همان کتاب، ۵ / ۴۰۷ / ۲۹۲۳)، و سپس به تهدید حاضران در مجلس می‌پردازد که هرکس سخن مرا نپذیرد نه‌فقط «همه رنج او پیش من بادگشت» (همان کتاب، ۵ / ۴۰۷ / ۲۹۲۷)، بلکه چنان آدمی به خداوند نیز ناسپاس گشته است. زال با شنیدن سخنان کیخسرو ـ و ظاهراً پس از این که از نژاد شاهانهٔ لهراسب آگاه می‌گردد ـ از کیخسرو پوزش می‌خواهد و به شاهی لهراسب گردن می‌نهد:

چو بشنید زال این سخنهای پاک | بیازید انگشت و برزد به خاک
بیالود لب را به خاک سیاه | به آواز لهراسب را خواند شاه
به شاه جهان گفت خرّم بُدی | همیشه ز تو دوردست بدی
که دانست جز شاه پیروز وراد | که لهراسب دارد ز شاهان نژاد
چو سوگند خوردم به خاک سیاه | لب آلوده شد مشمر آن‌را گناه

همان کتاب، ۵ / ۴۰۸ / ۲۹۲۹ ـ ۲۹۳۳

به این موضوع بسیار مهم که مبیّن دشمنی آشکار پهلوانان سیستان با لهراسب و خاندان اوست، رستم نیز در ضمن گفتگو با اسفندیار تصریح کرده است:

گر از یال کاوس خون آمدی | ز پشتش سیاوش چون آمدی
وز او شاه کیخسرو پاک وراد | که لهراسپ را تاج بر سر نهاد
پدرم آن دلیر گرانمایه مرد | ز ننگ اندر آن انجمن خاک خورد
که لهراسب را شاه بایست خواند | از او در جهان نام چندین نماند
چه نازی بدین تاج گشتاسپی | بدین تازه آیین لهراسپی

همان کتاب، ۶ / ۲۶۲ / ۷۴۴ ـ ۷۴۸

با توجه به آنچه گذشت، معلوم می‌شود که دشمنی پهلوانان سیستان با لهراسب و گشتاسب تنها مربوط به اختلاف دینی آنان نبوده است (اگر این امر صحت داشته باشد). مسأله اساسی آن است که زال و رستم، لهراسب را به اصطلاح «داخلِ آدم» حساب نمی‌کرده‌اند و به چشم پادشاهی

با فرّه ایزدی و فرّ کیان به وی نمی‌نگریسته‌اند، تا چه رسد به پسرِ وی، گشتاسب، که در دوران پادشاهی پدرش نیز به کارهای ناشایست متعدد دست زده بوده است.

و اما این که آقای دولت‌آبادی نوشته‌اند «در مراسم تاجگذاری گشتاسب از زال و رستم هم خبری نیست و ما دور ماندن این دو را بعدها از اسفندیار می‌شنویم که در پیام خود رستم را سرزنش می‌کند و می‌گوید:

نرفتی بدان نامور بارگاه ... نکردی بدان نامداران نگاه
کرانی گزیده‌ستی اندر جهان ... همی خویشتن‌داری اندر نهان»

(ص ۸)

این دو بیت مربوط به «تاجگذاری گشتاسب» نیست. چه در شاهنامه این دو بیت در ضمن پیام اسفندیار به رستم به توسط بهمن آمده است. اسفندیار ضمن گلایه از رستم، خطاهای او را در دوران پادشاهی لهراسب و گشتاسب برمی‌شمارد از جمله آن که:

چه مایه جهان داشت لهراسپ شاه ... نکردی گذر سوی آن بارگاه
چو او شهرایران به گشتاسب داد ... نیامد تو را هیچ زان تخت یاد
سوی او یکی نامه ننوشته‌ای ... از آرایش بندگی گشته‌ای
نرفتی به درگاه او بنده‌وار ... نخواهی به گیتی کسی شهریار

همان کتاب، ۶ / ۲۳۲ / ۲۳۹ ـ ۲۴۲

و این در شرایطی است که از زمان هوشنگ و جم به بعد، شهریاری چون گشتاسب نبوده است، وی هم این پاکیزه را پذیرفته، و هم از خاور تا باختر اینک در دست اوست و نیز از همه شهرها برای او باژ و ساو می‌فرستند. ای رستم، بدان که گشتاسب از تو آزرده‌خاطر است:

از آن گفتم این با تو ای پهلوان ... که او از تو آزرده دارد روان
نرفتی بدان نامور بارگاه ... نکردی بدان نامداران نگاه
کرانی گرفتستی اندر جهان ... که داری همی خویشتن را نهان

همان کتاب، ۶ / ۲۳۳ / ۲۵۶ ـ ۲۵۸

در مورد اختلاف دینی رستم و گشتاسب، این سؤال به ذهن می‌گذرد که اگر به راستی چنین اختلافی وجود داشته است چرا گشتاسب و اسفندیار به آن حتی اشاره‌ای هم نکرده‌اند، در حالی که می‌دانیم با اتهام بی‌دینی و بددینی و الحاد، حریف را سریع‌تر از هر اتهام دیگری می‌توان از پای درآورد. گشتاسب و اسفندیار همه‌جا به صراحت از نافرمانی رستم و بی‌اعتنایی وی به پادشاه سخن می‌گویند نه از اختلاف دین وی با خودشان. گشتاسب دربارهٔ رستم خطاب به اسفندیار می‌گوید:

به گیتی نداری کسی را همال ... مگر بیخرد نامور پور زال
که اوراست تا هست زاولستان ... همان بُست و غزنین و کاولستان
به مردی همی ز آسمان بگذرد ... همی خویشتن کهتری نشمرد

که بر پیش کاووس کی بنده بود ز کیخسرو اندر جهان زنده بود
به شاهی ز گشتاسب نارد سخن که او تاج نو دارد و ما کهن
به گیتی مرا نیست کس همنبرد ز رومی و توری و آزادمرد

همان کتاب، ۶ / ۲۲۴ / ۱۰۵ ـ ۱۱۰

در جای دیگر نیز اسفندیار در پیام خود به رستم ـ به نقل از گشتاسب ـ می‌گوید:

مرا گفت رستم ز بس خواسته همان کشور و گنج آراسته
به زاول نشسته‌ست و گشته‌ست مست نگیرد کس از مست چیزی به دست...
برآشفت یک روز و سوگند خورد به روز سپید و شب لاژورد
که او [رستم] را بجز بسته در بارگاه نبیند از این پس جهاندار شاه

همان کتاب، ۶ / ۲۳۳ / ۲۶۳ ـ ۲۶۶

از سوی دیگر آقای دولت‌آبادی نوشته‌اند «گشتاسب بعد از شکست دشمن خارجی [ارجاسب] و گرفتار آمدن رقیب، به فکر از بین بردن کانون دوم مقاومت زروانی [پهلوانان سیستان] افتاد:

برآمد بسی روزگاران به روی که خسرو سوی سیستان کرد روی
که آن جا کند زند و استا روا کند موبدان را بر آن برگوا
به شادی پذیره شدندش به راه وز آن شادمان گشت فرخنده شاه
به زابلش بردند مهمان خویش همه بنده‌وار ایستادند پیش
وز او زند و استا بیاموختند نشستند و آتش برافروختند.»

(ص ۱۶)

آیا می‌توان پذیرفت که گشتاسب با گروهی از موبدان برای روا کردن زند و اوستا به سیستان برود، و رستم و زال او را به شادی پذیره شوند و همه بنده‌وار در خدمت او بایستند و از گشتاسب زند و اوستا بیاموزند و آتش نیز برافروزند و موبدان بر همهٔ این کارها گواه باشند، و باز پهلوانان سیستان بر دین پیشین خود باقی مانده باشند؟ آیا ممکن است گشتاسب شاهنشاه دین‌پناه و مروّج دین زرتشتی، با موبدانش دو سال در سیستان، در سرزمین کفر و الحاد، مهمان مردمی بددین بوده باشند؟ به علاوه در جای دیگر نیز رستم از اوستا و زند سخن به میان آورده و برای آن که اسفندیار را از جنگ کردن منصرف سازد، او را به زند و اوستا سوگند داده است:

به خورشید و ماه و به استا و زند که دل را نرانی به راه گزند

همان کتاب، ۶ / ۳۰۲ / ۱۳۴۴

با وجود این دلایل، باز آقای دولت‌آبادی نوشته‌اند: «با آن که [زال و رستم] زند و اوستا را آموختند، به این بهی نگرویدند» (ص ۱۶). چرا؟

به علاوه اگر رستم دین زردشتی را نپذیرفته بود، آیا اسفندیاری که برای رواج آیین زرتشتی سالها شمشیر زده بود، تربیت فرزند خود «بهمن» را به وی می‌سپرد؟

از این دو موضوع اساسی که بگذریم، دربارهٔ مطالب زیرین نیز در مقاله آقای دولت‌آبادی پرسشهایی به نظر بنده رسیده است که اگر مرا راهنمایی بفرمایند سپاسگزار خواهم شد:

ایشان آنچه را که در شاهنامهٔ فردوسی در زیر عنوان «گفتار اندر سخن پرسیدن موبدان از زال» آمده است، «محاکمهٔ دینی» خوانده‌اند: «در عهد شهریاری منوچهر، زال را موبدان به پای بازجویی مذهبی می‌کشند» (ص ۹)، «اگر با توجه به اصول دین زروان، به بررسی محاکمهٔ دین زال در زمان شهریاری منوچهر بپردازیم. . .» (ص ۱۲)، «منوچهر از عاقبت کار آن‌چنان بیمناک شد که زال را به بارگاه خود فراخواند و دستور داد از او بازجویی دینی به عمل آید» (ص ۱۳). در تمام بیتهایی که پرسشهای موبدان، و نیز پاسخهای زال مطرح گردیده است، بنده اثری از «بازجویی دینی یا مذهبی» نمی‌بیند.

داستان از این قرار است که وقتی زال با نامهٔ سام به نزد منوچهر می‌رود، منوچهر به گرمی وی را مورد تفقد قرار می‌دهد، و آن‌گاه:

بفرمود تا موبدان و ردان ستاره‌شناسان و هم بخردان

منوچهر، بیت ۱۲۰۲

دربارهٔ آیندهٔ ازدواج زال با رودابه، که نژادش به ضحاک می‌رسد، پژوهش کنند. حاصل سه روز بررسی این گروه چیزی جز این نبوده است که:

از این دخت مهراب وز پور سام گوی بر منش زاید و نیکنام
بود زندگانیش بسیار مر همش زهره باشد همش زور و فرّ. . .
کمربستهٔ شهریاران بود به ایران پناه سُواران بود

شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق، پادشاهی منوچهر، ۱۲۰۸ ـ ۱۲۱۵

منوچهر هنگامی که مطمئن می‌گردد از این ازدواج آسیبی به ایران و ایرانیان وارد نخواهد شد، فرمان می‌دهد تا در مجلسی با حضور بخردان و نامور موبدان زال را با پرسشهایی که طرح می‌کنند مورد آزمایش قرار دهند. به علاوه، این تنها منوچهرشاه نبود که به سبب تبار ضحاکی رودابه، از ازدواج زال با وی بحق نگران گردیده بود، سام پدر زال نیز در این نگرانی شریک منوچهر بوده است و بدین‌سبب چون از عشق زال به رودابه آگاه می‌گردد از ستاره‌شناسان می‌خواهد تا آیندهٔ ازدواج آن دو را مورد مطالعه قرار دهند: «از اختر بجویید و پاسخ دهید». و چون از آنان پاسخ می‌شنود که از دخت مهراب و زال پیلی ژیان به وجود خواهد آمد که «نهد تخت شاه از بر پشت میغ» و «بدو باشد ایرانیان را امید» (منوچهر، بیتهای ۶۶۲ ـ ۶۸۷)، سام آسوده‌خاطر می‌گردد و در پی یافتن راه‌حل مشکل می‌رود. در آن روزگاران همه نگران «ایران» بودند نه چیزی دیگر.

به نظر بنده علت تشکیل این مجلس چیزی جز این نیست که همه به هوش و عقل زالِ مرغ‌پرورده مشکوک بوده‌اند. چنان که سام از زال با الفاظ «مرغ‌پرورده» (منوچهر، بیت ۶۶۵) یاد می‌کند. سیندخت پس از اولین دیدار مهراب با زال، از وی می‌پرسد:

چه مردی‌ست این پیر سر پور سام؟ همی تخت کام آیدش گر کنام

خوی مردمی هیچ دارد همی؟ پی نامداران سپارد همی؟

منوچهر، ۳۳۵ ــ ۳۳۶

پرستندگان رودابه نیز هنگامی که از عشق رودابه به زال آگاه می‌گردند، وی را سرزنش می‌کنند که به مردی دل بسته است «که پروردهٔ مرغ باشد به کوه» (منوچهر، ۳۶۶). سام هم در نامهٔ خود خطاب به منوچهر دربارهٔ عشق زال و رودابه، از زال با عنوان «پروردهٔ مرغ» یاد می‌کند (منوچهر، ۱۰۴۸ ــ ۱۰۵۰).

به نظر بنده، بر اساس روایت شاهنامهٔ فردوسی، پرسشهای موبدان از زال همه از مقولهٔ «چیستان» و «لغز» است که در ادب پهلوی و فارسی نمونه‌های متعددی از آن در دست است. برای اثبات این موضوع چه دلیلی بهتر از این دو بیت است از زبان موبدان، پس از آن که پرسشهای‌شان به پایان رسیده است و در انتظار شنیدن جوابهای زال‌اند:

به پردهٔ نُدرست این سخنها بجوی به پیش ردان آشکارا بگوی

گر این رازها آشکارا کنی ز خاک سیه مشک سارا کنی

منوچهر، ۱۲۴۲ ــ ۱۲۴۳

و اما چند موضوع دیگر:

ایشان نوشته‌اند: «سام بعد از گذشتن سالها از کرده پشیمان می‌شود و زال را بازمی‌یابد» (ص ۱۲). سام در حالی که از وجود زال که «یکی مرد شد چون یکی زاد سرو» (منوچهر، ۸۹) آگاه گردیده بود، شبی در خواب نیز سواری از کشور هندوان، او را به فرزندش، زال، مژده می‌دهد (منوچهر، ۹۰ ــ ۹۵).

نوشته‌اند: «منوچهر از سرنوشت زال بیمناک می‌شود، سام و زال را فرامی‌خواند» (ص ۱۲). منوچهر تنها سام را که از کارزار بازگشته بوده است به نزد خود می‌خواند و پس از شنیدن گزارش وی، او را فرمان می‌دهد که بازگرد و هندوستان را به آتش بکش و کاخ مهراب و کاول را بسوزان.

نوشته‌اند: «زال در سیستان به کار آموختن هنرها پرداخت و سرآمد همگنان شد. اما از برانگیختن جنجال دست برنداشت. به کشور مهراب کابلی از تبار ضحاک رفت. . .» (ص ۱۳). آیا پیش از این زال مرتکب خطایی شده بوده است؟ اگر با موی سپید دیده به جهان گشوده است، او را گناهی نیست، و اگر پدرش سام او را در کوهستان رها کرده است، وی را نباید مورد خطاب و عتاب قرار داد. زال چه جنجال دیگری برانگیخته بوده است؟

نوشته‌اند: «وقتی زال رودابه را به زنی گرفت، منوچهر از عاقبت کار آن‌چنان بیمناک شد که زال را به بارگاه خود فراخواند و دستور داد که از او بازجویی دینی به عمل آید. پرسشهایی که موبدان در این بازجویی مطرح می‌کنند، مو به مو و نکته به نکته، فقط زروانی‌ست.» (ص ۱۳).

در این باب چند نکتهٔ گفتنی به نظر می‌رسد:

۱ ــ زال، رودابه را به زنی نگرفته بود که سام وی را با نامه‌ای به درگاه منوچهر گسیل داشت. اگر رودابه را به زنی گرفته بود که به اصطلاح «خرش از پل یا آب گذشته بود» و دیگر نیازی به جلب موافقت منوچهرشاه نداشت.

۲ ــ منوچهر زال را به دربار خود احضار نکرده بود. سام وی را با نامه‌ای به نزد منوچهر فرستاده بود.

۳ ــ منوچهر دستور نداد که از زال «بازجویی دینی» کنند. روایت فردوسی این است:

بخواند آن زمان زال را شهریار | کز او خواست کردن سخن خواستار
بدان تا بپرسند از او چند چیز | سخنهای پوشیده در پرده نیز

منوچهر، ۲۴۷ / ۱۲۱۷ ــ ۱۲۱۸

و پس از طرح پرسشها، چنان که پیش از این اشاره گردید، موبدان به زال گفتند:

به پردهٔ ندرست این سخنها بجوی | به پیش ردان آشکارا بگوی
گر این رازها آشکارا کنی | ز خاک سیه مشک سارا کنی

منوچهر، ۲۴۹ / ۱۲۴۲ ــ ۱۲۴۳

و بعد از آن که زال به همهٔ پرسشها جوابها داد، «از او شادمان شد دل شهریار» (منوچهر، ۱۲۷۶).

ایشان در دنبال مطلب قبلی نوشته‌اند: «زال به این پرسشها یک به یک پاسخ می‌دهد و پای‌بندی خود را به آیین زروان به اثبات می‌رساند.» (ص ۱۳) از کجا چنین استنباطی برای نویسندهٔ محترم به وجود آمده است؟ از شاهنامهٔ فردوسی؟

در ضمن بحث دربارهٔ هفت‌خان رستم و اسفندیار و تفاوت آن دو با یکدیگر نوشته‌اند: «در تاریخ ایران کهن، غیر از اسفندیار فقط رستم بود که در سر راه خطیرترین مبارزه‌اش یعنی رفتن به جنگ دیو سپید، به چنین دلگرمی‌ای نیاز داشت. در آن‌جا هم مقصد گشودن مازندران و از بین بردن سلطهٔ هندوکیشانی بود که از دیرباز شکست‌ناپذیر به حساب می‌آمدند.» (ص ۱۷). دربارهٔ این که مازندران در هفت‌خان رستم، منطبق بر هندوستان است اتفاق نظر وجود ندارد. مازندران در لشکرکشی سام با ناحیه‌ای در شرق ایران و هندوستان قابل انطباق است، ولی مازندران در هفت‌خان رستم بر ناحیه‌ای در غرب ایران و شاید در افریقا قابل تطبیق باشد. در این باب علاقه‌مندان می‌توانند به دو مقالهٔ نگارندهٔ این سطور: «مازندران در جنگهای کی‌کاووس و رستم با دیوان»، ایران‌نامه، سال ۲، ش ۴، (تابستان ۱۳۶۳) ص ۶۱۱ ــ ۶۳۸؛ «روایتی دیگر دربارهٔ دیوان مازندران»، ایران‌نامه، سال ۳، ش ۱، (پائیز ۱۳۶۳)، ص ۱۱۸ ــ ۱۳۴ مراجعه بفرمایند.

در پایان، ذکر دو موضوع را لازم می‌داند: نخست آن که بنده در نقل ابیات شاهنامهٔ فردوسی به دو متن مراجعه کرده‌ام. دربارهٔ پادشاهی منوچهر به شاهنامه، به کوشش دکتر جلال خالقی مطلق، دفتر یکم، نیویورک، سال ۱۳۶۶، و دربارهٔ کیخسرو و لهراسب و گشتاسب به شاهنامهٔ

فردوسی، جلد پنجم، تصحیح رستم علی‌اف، زیر نظر ع. نوشین، مسکو، سال ۱۹۶۷، و جلد ششم، تصحیح م. ن. عثمانوف، زیر نظر ع. نوشین، مسکو، ۱۹۶۷. اعدادی که در ذیل ابیات در هر مورد نوشته شده به ترتیب از راست به چپ مربوط است به شمارهٔ جلد، صفحه، و بیت، یا شمارهٔ صفحه و بیت.

دیگر آن که آقای هوشنگ دولت‌آبادی ابیاتی را که از شاهنامه نقل فرموده‌اند از چاپهای مختلفی‌ست که در زیرنویس شمارهٔ یک مقالهٔ خود از آنها یاد کرده‌اند: «اشعار از شاهنامهٔ فردوسی (نسخهٔ ژول مول) چاپ سازمان کتابهای جیبی، ۱۳۴۵ و نسخهٔ چاپ مسکو و نسخهٔ چاپ انتشارات امیرکبیر». ولی در هیچ موردی مرقوم نداشته‌اند که ابیات منقول از کدام چاپ است.

خردادماه ۱۳۷۱

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

منتشر شد:
جُنگ کادح (ویژه هنر و ادبیات)
به کوشش: محمدتقی صالح پور
۱۳۲ صفحه ـ ۶۰۰ ریال
پخش: کتاب چشمه ۶۶۲۲۱۰
نشانی برای ارسال مقالات: رشت ـ صندوق پستی ۳۸۱۱